

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

عَنْوَانِ بَصَرِي

مجلس سوم

سید محمد حسن حسینی طہرانے

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صَلَّى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمد

و على آله الطيبين الطاهرين و اللعنه على أعدائهم أجمعين

عرض شد در پاسخ امام صادق علیه السلام به عنوان بصری، حضرت دو جهت را برای عدم قبول و عدم ارتباط با او بیان می‌کند؛ یکی جهت اجتماعی قضیه است و یکی جهت شخصی. از نقطه نظر شخصی حضرت می‌فرماید: من اوقاتم در منزل به بطالت نمی‌گذرد. من در منزل به اوراد و اذکار مشغول هستم؛ و مع ذلك لي أوراؤ في كل ساعة من آناء الليل و النهار ساعات در منزل برای من مغتنم است؛ که البته این فقره دوم است. در فقره اول حضرت می‌فرماید: إني رجلٌ مَطْلُوبٌ «من تحت نظر هستم.» یعنی از بعد اجتماعی من نمی‌توانم با تو ارتباط داشته باشم؛ تحت نظر هستم. از نقطه نظر شخصی هم که من در منزل کار دارم. امام علیه السلام که درس نمی‌خواند که بیاید بگوید من در منزل مطالعه دارم می‌خواهم به کتابهایم برسم، به درس برسم؛ اینها علومشان علوم لدنی است. پس حضرت در منزل چکار می‌کند؟ طبعاً اوقاتش را به عبادت می‌گذراند دیگر، که از عبادت تعبیر به ذکر و ورد کرده است، که بحث ذکر و ورد إنشاءالله بعداً می‌آید که چرا انسان احتیاج به ورد دارد، و چرا انسان در سیر و سلوک نیاز به ذکر دارد و اثرات ذکر در نفس و ورد چگونه است، و چرا عده‌ای با این قضیه مخالفت کرده‌اند.

اما نکته اول این است که حضرت می‌فرماید: إني رجلٌ مَطْلُوبٌ «من زیر نظر هستم؛ زیر نظر دستگاه هستم؛ مراقب من هستند» و این مراقبت برای من ممکن است گران تمام بشود. این مراقبت برای من ممکن است اشکال ایجاد کند. حالا صحبت در این است که آیا این مانعی را که امام علیه السلام در اینجا ذکر می‌کند این به معنای حجاب و به معنای جلوگیری از رشد و تکامل و هدایت افراد است؟ یعنی چون من تحت نظر هستم و تحت مراقبت هستم، لذا باب هدایت دیگر بسته است، شما حق ندارید اینجا بیایید و من هم نمی‌توانم کمکی به شما بکنم و ارتباط بین من و بین شما قطع، پس بنابراین شما دیگر به کار خود پردازید؛ این است؟ این که امام نیست. در جلسه قبل عرض شد اطوار و ادواری که برای ائمه علیهم السلام گذشته است آن ادوار مختلف است. گاهی می‌دیدیم که مردم در ارتباط با امام علیه السلام در کمال سهولت و در کمال یسر بودند. هر وقت می‌خواستند خدمت امام علیه السلام می‌رسیدند. بیست و پنج سال امیرالمؤمنین علیه السلام در منزل خانه نشین بود، حضرت چکار داشت در این بیست و پنج سال؟ یک مدتی را به جمع آوری قرآن بر همان نسق مذکور که هست و مفصل است به همان کیفیت حضرت گذراند، بعد دیگر چکار می‌کرد؟ لابد مثل امام صادق اوقاتش را به ورد و ذکر می‌گذراند و إلاً امیرالمؤمنین که درس نمی‌خواند؛ مطالعه نمی‌کرد. این مطالعه و این درس و این‌ها، این‌ها مال ماهاست؛ ما تا کتاب نخوانیم چیزی یاد نمی‌گیریم، چیزی نمی‌توانیم بیاییم بیان

کنیم، باید این کتابها را مطالعه کنیم و از این کتاب و از آن کتاب جمع آوری کنیم، تا اینکه بیایم یک مطلبی را عرض کنیم، و بعد می‌آئیم این مطالب را به خودمان نسبت می‌دهیم. فلان کس خوب صحبت می‌کند؛ فلان کس مطالب عالی می‌گوید؛ فلان کس مجلس گرمی دارد؛ فلان کس بسیار شیرین صحبت می‌کند، روایات خیلی عالی می‌خواند، این صحبت کردن و این مطالب را بیان کردن این از کجا آمده؟ اگر این کتب را از ما بگیرند، و این روایات را از ما بگیرند و این مراجع و مدارک کلام را از ما سلب کنند ما چه متاعی برای عرضه در اختیار داریم؟ بنابراین ارزش کلام ما و ارزش صحبت ما به ارزش اصل و ریشه و مدرک اوست، این به ما چه مربوط است. اگر من خوب صحبت می‌کنم بخاطر این است که از کلام معصوم علیه السلام در صحبت می‌آورم پس این خوبی مال من نیست، مجازاً من این را به خودم بستم، حقیقت این حسن و این زیبایی مال کلام معصوم است، به من چه مربوط است، به من چه ربطی دارد. اگر از اشعار در کلام برای تمثیل و تشبیه و تقریب استفاده می‌کنم این حسن به آن شاعر و به آن گوینده‌ای برمی‌گردد که این مطالب را فرموده است. روی این حساب تمام آنچه که از محسنات و از تعریفها به من و امثال من نسبت داده می‌شود تمام اینها چیست؟ بِالْعَرَضِ وَالْمَجَازِ است بِالْحَقِيقَةِ نیست. بِالْحَقِيقَةِ مال امام علیه السلام است. بِالْحَقِيقَةِ مال معصوم علیه السلام است. اگر من امین باشم باید این حقیقت را به اصل و ریشه برگردانم و اگر خدای نکرده خائن باشم به خود نسبت می‌دهم. روی این حساب چرا ما در الفاظ و در کلام و در نوشتجات خود وقتی که یک مطلبی را نقل می‌کنیم، چرا آن اصل را ذکر نکنیم؟ فرض کنید یک شخصی می‌آید یک مطلب اخلاقی، یک مطلب حکمی، یک مطلب اجتماعی را می‌آید بیان می‌کند، ما این را می‌گیریم لوح از او می‌سازیم، در منازل خودمان او را در معرض قرار می‌دهیم. وقتی که ما می‌دانیم این کلام از یک ریشه‌ای اتخاذ شده، و از یک مرجعی گرفته شده و زیبایی این کلام عاریه‌ای است، نه زیبایی او اصیل و حقیقی است، چرا اصل و ریشه و مدرک او را به جای این ذکر نکنیم؟

من باب مثال فرض کنید که من کلامی را از امام سجّاد علیه السلام نقل می‌کنم؛ شما به جای اینکه بیاید این مطلب را از امام علیه السلام نقل کنید و نام مبارک امام سجّاد علیه السلام را زینت بخش این لوح قرار بدهید، بیاید بگویید فلانی یک همچین حرفی زده است. این خیانت است. من چکاره هستم در اینجا. چرا ریشه و اصل را ما ذکر نکنیم؟ چرا آن حقیقتی که تمام این مجازات از آن حقیقت اشراق می‌شود، آن حقیقت را در معرض نیاوریم؟

کلام معصوم علیه السلام معصوم است. امام علیه السلام معصوم است، معصوم یعنی چه؟ یعنی هیچگونه بر دامن قدس و طهارت او شائبه کثرت و گرد عوارض توغّل در ماده و دنیا نمی‌نشیند، این معصوم است؛ و چون معصوم است جاوید است. امام علیه السلام جاوید است. عصمت مطلق اختصاص به امام علیه السلام دارد. اما بقیه مردم جاوید نیستند، چرا؟ چون تا کسی به مقام آن طهارت مطلقه نرسد کلام او به هر مقدار از علوّ و رُقّاء که باشد آمیخته به کثرت است؛ هر چه می‌خواهد باشد. یک وقتی شما به کلام نگاه می‌کنید، من یک

روایتی را از امام علیه السلام نقل می‌کنم و بعد به جاودانگی امام علیه السلام آن کلام هم جاودانه است، این به من ربطی ندارد، من در اینجا یک واسطه‌ای بیش نبودم؛ مثل این نوار، الآن چندتا در این جا، این ضبط دارد می‌گردد، آیا این ضبط‌های متعددی که در اینجا هست ارزشی دارد؟ فقط صحبت را می‌گیرد و خیلی هنر داشته باشد، زیبا بگیرد، بدون موج بگیرد، بدون اعوجاج بگیرد، غیر از این کاری از او بر نمی‌آید؛ من هم کتاب را باز می‌کنم یک روایتی از امام علیه السلام می‌خوانم و با این کلام، به خود زینت می‌دهم، به خود ترفع می‌دهم به خود استعلاء می‌دهم، خود را بالا می‌برم. تمام اینها مال چیه؟ مال آن کلام امام است، مال من نیست. اگر منظور کلام است، کلام معصوم جاودانه است و اگر معصوم شخص است، شخص که نمی‌تواند جاودانه باشد، آن که جاودانه است کیست؟ فقط معصوم است. آن است که از کثرت به نحو اطلاق بیرون آمده، بقیه شائبه کثرت دارند و نمی‌توانند جاودانه باشند.

حالا امیرالمؤمنین علیه السلام، این امیرالمؤمنین بیست و پنج سال در منزل بود، مردم می‌آمدند، می‌رفتند، هر کسی می‌خواست از آن حضرت استفاده بکند، در منزل باز است؛ آنهایی هم که نمی‌خواستند استفاده بکنند کاری به حضرت نداشتند. بیست و پنج سال حضرت در اختیار همه بود، این یک زمان؛ یک زمانی هم ما می‌بینیم که مثل زمان امام صادق علیه السلام، حضرت می‌فرمایند: نیا اینجا! آمدن تو اینجا برای ما دردسر درست می‌کند، دردسر درست می‌کند. در زمان موسی بن جعفر دوران، دوران اختناق بود؛ کسی نمی‌توانست برود پیش موسی بن جعفر. در زمان عسکریین علیهما السلام دوران، عجیب دورانی بود. در زمان موسی بن جعفر که چند سال از عمر آن حضرت در زندان بود بطور کلی ارتباط قطع بود. این تکلیف هدایت و ارشاد چه می‌شود در این جا؟ چه تکلیفی در اینجا هست؟ عرض شد که بطور کلی مسأله هدایت و مسأله ارشاد به هیچ وجه این ارتباطی با حضور و با غیبت ندارد؛ هدایت عبارت است از ارتباط نفس با مبدأ خود و نحوه اتّجاه و جهت دادن نفس از جانب پروردگار و مقام ولایت کلیه بر حسب کیفیت و خصوصیتی که آن نفس واجد آن است. این مسأله، مسأله هدایت است. بارها شده در زمان خلفا ما می‌دیدیم بعضی از علمای یهود، علمای نصاری می‌آمدند در مدینه و اینها محاجّه می‌کردند با خلفاء و آنها را محکوم می‌کردند، همینکه آن محکوم می‌شود و این شخص می‌خواهد خارج بشود از مسجد و به طور کلی باب هدایت را بر خود منسد می‌بیند، یک نفر از اصحاب امیرالمؤمنین می‌آید با او برخورد می‌کند و می‌گوید کجا داری می‌روی؟ اوضاع و احوالت چگونه است؟ مطلب را شرح می‌دهد بعد دستش را می‌گیرد می‌برد خانه امیرالمؤمنین. به امیرالمؤمنین عرض می‌کند که الآن یک همچین فردی آمده‌اند با یک همچین خصوصیتی و حضرت می‌آیند در مسجد و جواب می‌دهند. کی این را فرستاده، امیرالمؤمنین می‌فرستد این را می‌گویند ولایت. امیرالمؤمنین در خانه نشسته ولی با تمام شراشر وجود افراد معیّت دارد. بدن او در خانه نشسته اما حقیقت او از خود آن فرد به خود آن فرد نزدیکتر است. از مسجد می‌آید بیرون یک مرتبه اباذر می‌خواهد برود یک جایی، مسیرش عوض می‌شود، بلند می‌شود می‌آید در مسجد، می‌گوید بروم من باب مثال، دو رکعت نماز بخوانم، می‌آید دو رکعت

نماز می‌خواند اوضاع را می‌بیند، صبر کنید، می‌رود سراغ امیرالمؤمنین، یا علی! بیا اسلام را دریاب که از بین رفت، حضرت بلند می‌شود می‌آید کی فکر او را برمی‌گرداند؟ کی مسیر او را عوض می‌کند؟ کی او را می‌آورد توی مسجد؟ کیست؟ خود علی است؛ ما خیال می‌کنیم اینها اتفاقی است؛ برحسب اتفاق یک جریانی انجام می‌گیرد صُدفه و برحسب تصادف امیرالمؤمنین علیه السلام می‌آید و حلّ این شبهه می‌کند و رفع این شبهه می‌کند. پس چه فرقی کرد بین اینکه علی خلیفه رسول الله باشد و بر مصدر خلافت و حکومت تکیه بزند و با ندای بلند و با صدای رسا بگوید: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي فَإِنِّي بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَخْبَرُ مِنْكُمْ بِطُرُقِ الْأَرْضِ¹ «هر چه می‌خواهید از من بپرسید» چه فرقی می‌کند بین این یا اینکه در منزل نشسته و به این کیفیت خود را در صحنه حاضر می‌کند؟ تمام اینها کیست؟ یک منشأ دارد، این است قضیه، تمام این حرکات چه آن واقعه و چه این واقعه هر دو یک خط است؛ آن خط، خط ولایت در مقام ابراز و در مقام اظهار در ملاء، این خط، خط ولایت در مقام اخفاء و در مقام اختفاء اما هر دو بالمآل چیست؟ یک جهت را دارد انجام می‌دهد و پی‌گیری می‌کند؛ یک سر سوزنی تفاوت نمی‌کند؛ به اندازه سر سوزنی تفاوت نمی‌کند؛ اگر بخواهد تفاوت کند، این ظلم محض است؛ این ظلم است. نظام تکوین بر عهده افراد و بر عهده خلق نیست. جریان تکوین و نظام تکوین در اختیار مردم نیست. امروز یک قضیه اتفاق بیافتد، فردا قضیه دیگر اتفاق بیافتد؛ امروز جنگ بشود، فردا صلح بشود، امروز یسر پیدا بشود، فردا عسر پیدا بشود. این اختلافی که انسان در زندگی و در جریان طبیعی حیات خود و معیشت خود می‌بیند، این در اختیار انسان نیست؛ حداقل مقدار زیادش در اختیار انسان نیست. ولی آنچه که مهم است و او در اختیار انسان است، آن تسلیم در برابر حق است؛ این مهم است. تسلیم در برابر حق، این برای انسان مهم است. شرائط به هر کیفیتی تفاوت پیدا بکند؛ آن ممکن است در اختیار انسان نباشد.

مرحوم آقای حداد به مرحوم آقا می‌فرمایند: آقای سید محمد حسین برای من مهم نیست تو در عراق باشی، در کربلا باشی، در نجف باشی، در همسایه من باشی، یا در آن طرف زمین باشی؛ اگر تو در غرب عالم باشی و من در شرق عالم، برای من تفاوت نمی‌کند؛ چرا تفاوت نمی‌کند؟ چون آن عالم در آن مکان و زمان راه ندارد. هدایت عبارت است از عبور نفس از شوائب نفسانی، این معنا، معنای هدایت است. تکامل عبارت است از عبور و رسیدن به تجرّد، و در آنجا که مکان نیست، این مکان مال این دنیاست؛ این مکان مال این دنیا است. در عالم تجرّد از ملکوت به بالا دیگر در آنجا مکان راه ندارد، در آنجا زمان راه ندارد؛ در غرب عالم است، اما انگار در کنار شما نشسته، چه فرق می‌کند، با شما دارد صحبت می‌کند. در مجلس روضه وقتی که یاد سیدالشهداء علیه السلام می‌شود، چرا حال بکاء برایمان پیدا می‌شود؟ چون حضرت در کنار ما حضور دارد؛ اگر نداشت بکاء پیدا نمی‌شد؛ نه اینکه در کنار ما حضور دارد، اشتباه است، در دل و جان ما حضور دارد. ذکر اولیاء چرا برای انسان رقت می‌آورد؟ چون همینکه ذکر آن بزرگان می‌شود این نفس در مقام تجرّد خود و در

مقام سرّ و ملکوت خود با سرّ و ملکوت آن ولیّ اتصال پیدا می‌کند؛ تأثیر می‌گذارد؛ و الاّ اگر آن اتصال نباشد، اگر ولیّ در کنار شما هم بنشیند به اندازه سر سوزنی تأثیر نمی‌گذارد، عمر در کنار پیغمبر نمی‌نشست؟ می‌نشست؛ عمر در کنار پیغمبر می‌نشست ولیّ میلیونها سال با پیغمبر فاصله داشت، از پیغمبر بالاتر کیست؟ کسی نیست. چرا تأثیر نمی‌گذارد؟ چون باید نفس متأثر باشد، ملکوت باید به ملکوت پیوند بخورد، و این دو به هم پیوند نمی‌خورد، جداست؛ این دو به هم ارتباط ندارد. اما اگر نه، ملکوت قرار باشد به ملکوت اتصال پیدا بکند دیگر قُرب و بُعد در آنجا راه ندارد.

یک شخصی آمد خدمت مرحوم آقا از دوستان، می‌خواست برای کارش و اشتغالش جایش را عوض کند، برود یک جای دیگر؛ آمد به آقا می‌گفت: آقا از کنار شما برای ما مشکل است جدا شدن و کنار رفتن و امثال ذلک. مرحوم آقا بهش فرمودند: آقاجان من! از نقطه نظر من، برای من فرقی نمی‌کند، هر کجای دنیا میخواهی شما برو. حالا خودت ببین کجا صلاح است؛ از نظر من فرقی نمی‌کند. کی این حرف را می‌تواند بزند؟ کسی که بر ملکوت او اشراف دارد و ملکوت او در مشتش است؛ این شخص هر جا برود توی مشتش است، بُعد مکانی در اینجا معنا ندارد. چون راه خدا، راه تکامل، سیر در ملکوت است؛ عبور از عالم کثرت و رسیدن به تجرّد محض است و او اصلاً برایش مکان مهمّ نیست و به اندازه سر سوزنی اصلاً مکان مهمّ نیست، اصلاً در آنجا مکان مطرح نیست. فلذا در زمان ما، امام علیه السلام عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفَ وَ جَعَلَنَا لِرَأْبِ مَقْدَمِهِ الْفِدَاءَ - حضرت بقیّه الله - الآن از خود ما به خود ما نزدیکتر است. چرا؟ چون حضرت احاطه علیّ دارد بر ملکوت ما؛ احاطه علیّ دارد بر نفوس ما؛ و این احاطه یعنی قرب، این احاطه یعنی مجانست، این احاطه یعنی مصاحبت. ولایت اصلاً یعنی این. اصلاً امکان ندارد، شما یک یا الله بگویید، تا وقتی که از آن مقام ولایت عنایتی نشده باشد؛ نه اینکه با یا الله ما جلب عنایت می‌کنیم، عنایت شده که شما دارید یا الله می‌گویید.

امام حسن عسکری علیه السلام در آن روایت معروف می‌فرمایند: لَا جَرَمَ أَنَّ مَنْ عَلِمَ اللَّهَ مِنْ قَلْبِهِ مِنْ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ أَنَّهُ لَا يُرِيدُ إِلَّا صِيَانَهُ دِينِهِ وَ تَعْظِيمَ وَلِيِّهِ لَمْ يَتْرُكْهُ فِي يَدِ هَذَا الْمُتَلَبِّسِ الْكَافِرِ وَ لَكِنَّهُ يَقْبِضُ لَهُ مَوْمِنًا حَتَّى يَقِفَ بِهِ عَلَى الصَّوَابِ ثُمَّ يُوقِفُهُ اللَّهَ لِلْقَبُولِ مِنْهُ فَيَجْمَعُ اللَّهُ بِذَلِكَ خَيْرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ¹. حضرت می‌فرمایند که: «خیال نکنید که الآن من در حصار و در حبس خلیفه عباسی گرفتارم، خیال نکنید الآن مرا در معسکر خود محبوس کردند - عسکری می‌گویند چون آنجا ارتش خلیفه عباسی در آنجا بود؛ حضرت اطرافش تمام، آن سربازان خلفای عباسی اسکان داده شده بودند؛ به عبارت امروز جایگاهی بود، پادگانی بود - حضرت می‌فرماید: مسأله ولایت این نیست؛ مسأله ولایت این نیست که شما خودتان را جدای از امام ببینید، این نیست قضیه ولایت. قضیه ولایت یعنی اشراف بر همه آنچه که در عالم هستی دارد می‌گذرد؛ این مسأله ولایت است. انشاء الله در جلسات دیگر اگر خدا توفیق بدهد یک حرفهایی می‌آئیم می‌زنیم. مسأله ولایت را ما نفهمیدیم

اصلاً یعنی چه؟ می دانید ولایت یعنی چه؟ ولایت یعنی الآن امام زمان علیه السلام به همان مقدار، نه یک ذره کم و نه یک ذره زیاد به همان مقداری که بر خودشان، بر این بدن خودشان و بر اراده و فکر خودشان احاطه دارند - چطور ما احاطه داریم؟ الآن ما اینجا نشستیم، من صحبت می کنم و رفقا گوش می دهند؛ شما گوشتان را به من سپرده اید و حواستان را، و من زبان و تکلم را در اختیار شما گذاشته ام - به همان اندازه که ما الآن بر خودمان اختیار داریم، به همان مقدار حضرت، نه یک ذره کم و نه یک ذره زیاد، این مطالبی که خدمتان عرض می کنم، این مطالب، مطالبی نیست که پای منقل و مجالس درویشی و گعده های درویشی و اینها، هر کی بیاید یک چیزی بگوید؛ این مطالب برهان فلسفی پشتش است. به همان مقداری که حضرت، بر خود و بر فکر خود اشراف دارد و با اختیار خود دست خود را حرکت می دهد، به همان مقدار بر تمام ذرات عالم وجود، به همان مقدار، اشراف دارد. یعنی بر این قندی که من الآن در دست گرفتم، بر تمام این ذراتی که در هوا هست، بر تمام جاندارانی که در دنیا هست، بر تمام کرات، بر عوالم علوی، عالم ملکوت، ملکوت علیا، عوالم جبروت، این را می گویند چی؟ ولایت. حالا فهمیدید امام ما کیست؟ نگوئید ای بقیه الله کجایی؟ بقیه الله از خودت به خودت نزدیکتر است؛ این چه حرفیست که می گوئید: کجایی؟ اگر بقیه الله نباشد شما الآن حرف مرا نمی فهمید؛ گوش شما قدرت ندارد که این امواج را به عصب شنوایی شما منتقل کند؛ چشم شما قدرت ندارد این تصویر را بر عصب بینایی، از عنبیه عبور بدهد و در شبکیه منعکس کند و ...؛ می گویند شبکه دو جور سلول دارد؛ سلولهای استوانه ای، سلولهای مخروطی؛ مخروطیش مال روز است، استوانه اش مال شب است، از آنجا برود به نقطه زرد، ماکولا و از آنجا برود در مغز و اعصاب و بعد تازه آنجا بیاید ارتباط با روح و نفس پیدا کند، که این دیگر از حیطه پزشکی خارج است، این دیگر می رود در یک وادی دیگری. تمام اینها به ولایت حضرت بقیه الله دارد الآن انجام می شود. زبان من بدون عنایت و بدون اراده او لال و الکن است و نمی تواند. حالا این ولایت تو خانه و غیرخانه دارد؟ در حبس هارون و غیر حبس هارون دارد؟ دیگر معنا ندارد؛ این دیگر چه معنا دارد؟

وقتی ما این ولایت را به این نحو دانستیم، دیگر امام علیه السلام یعنی چه، بگوید من مطلوب هستم یا مطلوب نیستم؟ حضرت می خواهد چی بهش بفرماید؟ می خواهد بفرماید که راه هدایت فرقی نمی کند؛ تو برو مسیر زندگیت را انتخاب کن؛ پیش من آمدن و دیدن من این معیار نیست. حضرت می خواهد این را بهش بفرماید، ای عنوان بصری اینی که آمدی تو در مدینه و به دنبال من داری می گردی من آوردمت، خودت نمی فهمی؛ من آوردمت اینجا، هم من آوردم، هم بهت می گویم من را تحت نظر دارند، پا شو برو پی کارت - البته نمی گویند حضرت پا شو برو پی کارت منتهی حالا بالاخره بیانشان اینست که خلاصه خیلی دور و بر ما نیا

به آهو می کنی غوغا که بگریز به تازی می زنی هی بر دویدن

از آن طرف روانه می کنی، از آنطرف خودت از پشت می گیری می آوری. این کار ولایت است. از آن

طرف می رانی، از آن طرف می ایستی، گیر میدهی، نمی گذاری برو. اگر می رانی خُب برو دیگر، پس چرا ایستادی؟ خودش نگه می دارد، می گوید برو، ولی خودش نگه می دارد. چرا؟ می خواهد تربیت کند، این نکته است. خودش نگه می دارد. کجا؟ کی شما را آورده امشب در اینجا؟ خیلی جاها ما می توانستیم برویم، چرا نرفتیم؟ چرا آمدیم اینجا؟ کی وسائل را فراهم می کند؟

اینجاست که ما به این مسأله می رسیم که برای انسان آنچه که مهم است، این است که فرصت را غنیمت بداند. نگاه نکند بر این که خدا برای او چه تقدیر کرده، نگاه کند به اینکه خود، بین خود و بین خدا چه رابطه ای برقرار کرده، فرصت را غنیمت بداند **إِنَّ لِلَّهِ فِي أَيَّامٍ دَهْرَكُمْ نَفَحَاتٍ أَلَّا فَتَعَرَّضُوا لَهَا**¹ اینطور به ما فرمودند؛ اینطور به ما بیان کردند، که از فرصت استفاده کنید، از فرصت بهره بگیرید، این فرصت دیگر پیدا نمی شود؛ امشب که رفت دیگر امشب بر نمی گردد، فردا که رفت دیگر فردایی نخواهد بود؛ فردا یک حصّه وجودی است، که در عالم برای ما مقرر کرده اند؛ این حصّه وجودی را ما می توانیم پر بار کنیم، می توانیم کم بار کنیم؛ در عالم وجود، این حصّه وجودی برای ما مقرر است؛ این روز را به چه نوع بگذرانیم، ما خیال می کنیم این روایاتی که از پیغمبر اکرم و ائمه آمده: **إِنَّ مَنْ سَاوَى يَوْمَهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ**² «مغبون به کسی می گویند که دو روزش با هم مساوی باشد.» ما اینها را ندیده می گیریم و همینطور می گذریم. نه اینطور نیست؛ بزرگان اینطور عمل نمی کردند؛ بزرگان این مطالب را واقعی می دانستند واقعی می پنداشتند و در مقامش برمی آیند. یک وقت می بینی روز قیامت شد، وقتی پرونده اعمال را آوردند، البته خُب این مسامحه است، آن جهت تجرّدی که در روز قیامت برای انسان پیدا می شود، تمام خصوصیات و تمام مسائلی را که بر او گذشته است، به صورت علم حضوری، یعنی به صورت نفس واقعه، در وجود خود می بیند. یعنی همانطوری که الآن شما خودتان را در اینجا احساس می کنید، تصوّر می کنید، کسی نمی آید به شما بگوید: آقا شما در این مجلس حضور دارید. کسی می آید به شما بگوید؟ اگر کسی به شما نگوید شما این را نمی فهمید؟ نه، خود نفس خودتان در این مجلس این علم حضوریست. در روز قیامت همین مجلس را احساس می کنید درش هستید. نه این که می آیند به شما نشان می دهند؛ نوار نیست که بیایند به شما نشان بدهند، نه، حضور را در این مجلس به شما ارائه می دهند؛ یعنی انگار دوباره تاریخ تکرار شده برای شما. یعنی تاریخ می آید و شما را در آن واقعه ای که انجام دادید قرار می دهد؛ این را می گویند تجرّد. آن وقت در آنجا، انسان احساس می کند امروزش را عمل صالحی انجام داده، دو روز بعد را عمل صالحی انجام داده، بین این دو روز کاری انجام نداده، آنجا آن وقت ندای «واَحْسَرَتَا» ایش بلند است؛ چرا امروز را بین این دو روز انجام نداده ام؟! و کاری هم دیگر نمی شود کرد. امروز خوب، دو روز بعد خوب، این وسط چی؟ نه، یک روز... دوباره دو روز بعد همینطور، دوباره یک روز، دوباره این ساعت،

1- توحید صدوق، ص 330

2- شرح اصول کافی، مولی محمد صالح المازندرانی، ج 12، ص 86

همینطور، پس بنابراین:

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق

یک چشم زدن غافل از آن یار نباشیم شاید که نگاهی کند آگاه باشیم

نگوئیم: انشاء الله بعد، فردا می آید، نگوئیم بعد انشاء الله پیدا می شود، خدا به ما عمر می دهد؛ کی تضمین کرده؟ عمر ما را چه کسی تضمین کرده؟ انسان باید جوری زندگی کند و جوری باشد که وقت خود را مرضی خدا بداند. اگر اینطور شد، هر لحظه که مرگ پیش بیاید آن لحظه برایش سعادت است. امام عسکری علیه السلام می فرماید: من در زندان هستم ولی روحم بر تمام ملک و ملکوت اشراف دارد. اگر شخصی واقعاً دل خودش را صاف کند و مقصود او از این دنیا صیانت دین باشد - کلام امام علیه السلام است، حرف من نیست، مطلبی را که امام علیه السلام بگوید خودش هم پشتش است - کسی از افراد، از این قوم، از این مؤمنین، از شیعیان ما، اگر منظورش صیانت دین باشد و تعظیم و لیش باشد، یعنی در راستای اهداف ولی دارد حرکت می کند، خدا نمی گذارد دست اینها بیافتد؛ پس ما اینجا چکاره ایم؟! من امام علیه السلام اینجا چکاره ام؟! بدن من در حصر است، روحم اینجا چکاره است؟ ما نمی گذاریم دست اینها بیافتند، بلکه خدا یک مؤمنی را در سر راهش قرار می دهد، می خواهد از اینطرف برود، یک دفعه به ذهنش بلند می شود، امروز بیاد برود فلان جا، برود یک جایی را زیارت کند؛ می رود در یک جا زیارت، یک شخصی برخورد می کند؛ سلام علیکم، حال شما چطور است؟ احوال شما چطور است؟ خُب چه خبر آقا؟ فلان بیا ...، اگر کسی واقعاً بیاید ... آشنایی، فلان ...، این کیست؟ مأمور خداست، آمده مسیر این را می آید برمی گرداند، مسیر را می آید عوض می کند؛ یَقِیْضُ لَهُ مُؤْمِنًا «یک مؤمنی را می آورد» وَ یَقِفُ بِهِ عَلَی الصَّوَابِ «آن را می آورد در راه راست قرار می دهد» حالا که این مؤمن را آورد، یک کار دیگر هم خدا در اینجا می کند، وَ یُؤَفِّقُهُ اللَّهُ لِلْقَبُولِ مِنْهُ «هر چه این می گوید او هم گوش میدهد» نه اینکه سرپیچی کند، گوش میدهد، خدا می آید اینها را در راه قرار می دهد.

مرحوم آقای انصاری - رضوان الله علیه - یک وقت نقل می کردند؛ می فرمودند که: یکی از این اعیان همدان، با این طائفه گنابادیهایی ارتباط داشت و رفیق بود و رفت و آمد داشت و خلاصه متأثر از آنها بود، تا اینکه از آنها کارهای خلافی می بیند، خلاف شرعی می بیند و نمی تواند، وجدانش، منطق و عقلش نمی تواند قبول کند؛ خلاف، خلاف است، هر کسی می خواهد باشد؛ عمل خلاف را خداوند متعال امضاء نمی کند و چون خیال می کند که این راه و حرکت به سوی خدا فقط منحصر در این طائفه بوده که اینها ادعا داشتند، لذا اصلاً به طور کلی از تمام این جریانات و از تمام اینها همه، بری می شود و بیزار می شود و دلسرد می شود و راه خدا را بسته می بیند و دیگر اصلاً به طور کلی انکار می کند؛ هر کسی هم دیگر با او می آمد و صحبت می کرد، این نتیجه ای نداشت، و می گفت: نه آقا، همه اینها کلاهبرداری است و سر مردم کلاه گذاشتن است و گول زدن

است و امثال ذالک، و اینها فقط در امام علیه السلام می تواند تجلی پیدا کند و بقیه به دنبال اغواء مردم هستند. تا اینکه یک دفعه سفری به عتبات می کند؛ در آنجا در کوفه بوده بعد از ظهري - آن موقع بین کوفه و بین نجف خط آهن بوده، که از این واگنهای مخصوصی می آمده، ظاهراً با اسب می رفته، حرکت می کرده - منتظر این واگن می شود، می بیند یک شخصی آمد از راه و یک کلاه مخصوصی سرش بود - کلاه مولوی - و اسمش را گفت؛ حاجی فلان!؛ تعجب می کند، می گوید: لابد من را می شناسد، از اعیان بود، از معاریف بود. می گوید که: کجا می روی؟ نجف می روی؟ بیا ما هم می رویم، بیا قدم بزنیم. می گوید: نه راه زیاد است؛ یکی دو فرسخ بوده؛

- نه! حالا قدم می زنیم، یواش یواش می رویم.

در راه می آمد و شروع کرد باهاش صحبت کردن، از حالات اولیاء گفتن، مراتب گفتن، درجات گفتن، کمالاتی که برای انسان ممکن است پیدا بشود، ذکر کردن؛ و این هم انکار می کرد؛ می گفت: نه آقا جان ما همه اینها را رفتیم و دیدیم اینها همه خلاف شرع می کنند، چه می کنند و اینها هیچ فایده ای ندارد و اینها همه اش برای سرکیسه کردن مردم و گول زدن مردم و فریب مردم است، این هم یک دکانی است مثل بقیه دکانها. گفت: آقا جان! حالا شما که با یک طائفه بودید با یک نحله بودید، این دلیل نمی شود که، حالا همه افراد اینطور باشند.

خلاصه این قبول نمی کند، تا اینکه می رسند به یک جایی، خندقی بوده، دور کوفه، الآن هم آثارش هست، یک خندقی بوده، این را کنده بودند و برای تجاوز دشمن و ...؛ به آنجا که می رسند، می گوید: خب تو چه می خواهی؟ و چه کاری، چه می خواهی ببینی؟ چه می خواهی مشاهده کنی تا اینکه معتقد بشوی به راه خدا و تکامل؟ یک فکری می کند و می گوید: اگر قرار بر این باشد که انسان چیزی ببیند، خب مرده زنده کردن شاید، مثلاً، خیلی، این دیگر از کسی ساخته نیست. می گوید: آقا جان اینکه کار بچه مکتبی های این راه است. هرکسی....

- خب حالا اگر شما می توانی بیا بکن، مدعی هستی بیا بکن.

آنهم یک نگاه می کند، می گوید - آنجا توی خندق و اینها حیوانات می افتادند، می مردند، نمی دانم، پرندگان و این حرفها، خب بالاخره؛ نگاه می کند یک کبوتری آنجا افتاده و آن کبوتر مدتها از فوتش گذشته؛ می گوید - برو همان را بردار بیاور. این وقتی می آید می بیند اصلاً این متلاشی هست و اصلاً پرهایش و اینها همه کنده شده؛ خلاصه برمی دارد و می آورد یک جور دستش میدهد؛ میگوید: بده به من. یک دعایی می خواند و می اندازد بالا؛ کبوتر پرواز می کند و می رود. این دیگر متوجه نمی شود و مدهوش می شود و

حرکت می کنند و همین طور می آیند و می گوید: آقا جان این مطالب، مطالب حق است، راه خدا حق است، راه خدا صدق است؛ آخر مگر معنا دارد باطل باشد؟ آخر خدا خودش حق است، آنوقت چطور راهش، راه باطل باشد. رسیدن به او حق است، ادراک صفات جلالیه و جمالیه او حق است؛ بزرگان رفتند، دیدند،

لمس کردند، ادراک کردند؛ نیست اینطور که حالا یک عده مدعی و یک عده کلاشی بیایند و مردم را سرگرم کنند؛ حقیقت وجود دارد.

همینطور صحبت می کردند تا اینکه رسیدند به نجف، وقتی که رسیدند به نجف، خواستند از هم جدا بشوند؛ این گفتش که: من جدا نمی شوم؛ کجا می خواهی بروی؟ گفت: نه من باید بروم جایی، اما اگر شما می خواهی مرا ببینی، فردا صبح بیا، من می روم در وادی السّلام، شما بیا آنجا مرا ببین. - وادی السّلام قبرستان معروف نجف هست؛ بسیاری از بزرگان اولیاء ... و خیلی قبرستان معروفی است، و روایاتی راجع بهش آمده و عجائبی ازش دیده شده و نقل شده؛ روحانیت عجیبی دارد، خیلی عجیب است. - این شخص می رود و تازه انگار به هوش می آید و می گوید: این کی بود؟ چه شخصی بود؟ دیگر اصلاً شب تا صبح نمی خوابد و این آتش فراغ او، این شخص بزرگ، در دلش زبانه می کشد و لحظه شماری می کند برای اینکه برود او را ببیند. صبح نمازش را می خواند و لدی الطّلع می آید در وادی السّلام، می بیند یک عده از سادات یک جنازه ای را آوردند؛ وقتی که می رود، می بیند همین شخصی بوده که باهاش برخورد داشته است. این از آنجا متنبه می شود و برمی گردد و این معانی را ادراک می کند و ...

امام علیه السّلام می فرمایند که: کیفیت راهنمایی و هدایت، آن کیفیت بدست من و شما دیگر نیست، آن بدست ولیّی است که او هر طور که تشخیص می دهد انجام می گیرد، یک وقتی ولیّ می خواهد شخص را به خود جذب کند، می گوید: باید باشی. مرحوم قاضی - رضوان الله علیه - شاگردان بسیاری داشتند. بعضی از شاگردان ایشان که در خدمت مرحوم قاضی تلمذ می کردند، اینها خواستند بیایند ایران و ایشان صلاح ندیدند و در عین حال آنها آمدند و ایشان فرموده بودند که: رفتن او در این شرائط به صلاح او نیست. چرا؟ یعنی این شخص الآن در یک خصوصیتی قرار دارد، در یک کیفیتی از تربیت قرار دارد، که این الآن احتیاج دارد به من، احتیاج دارد به مصاحبت و مُرافقت من، ترک کردن این در این شرائط به ضرر او خواهد بود؛ و ما می بینیم می آید و در همان مرحله توقّف می کند و می ایستد و دیگر رشد نمی کند. اما همین ایشان به سید حسن مسقطی می فرمایند که: تو برو! به هر جا می خواهی بروی، برو؛ به هر جا که بروی فرق نمی کند. او اینطور است و این اینطور است، او را نمی شود با این قیاس کرد، او را هم نمی شود با او قیاس کرد؛ دو کیفیت خاص و دو طریق متفاوت. خداوند متعال شرائط متفاوتی را در این عالم برای افراد قرار می دهد؛ عمده این است که ما خود را در هر شرائطی در اختیار مشیّت پروردگار قرار بدهیم، این مهم است، مسأله این است، فلعلّ اینکه لعلّ اینکه این شرائط الآن در این نوع خصوصیت به نفع انسان باشد و اگر انسان غیر از این شرائط را بپذیرد، آن چیست؟ آن برای او مطلوب نباشد.

یک روز - من حدود دوازده ساله بودم، یازده، دوازده ساله بودم - چند نفر از رفقا ظاهراً شب نوزدهم یا بیست و یکم ماه مبارک بود، آمده بودند در همین منزل خیابان شهباز و آهنگ. اول ما در آنجا بودیم بعد رفتیم در جای دیگر. رسم مرحوم آقا این بود که در شبهای قدر نه افطاری جایی می رفتند و نه اینکه کسی را قبول

می کردند و می پذیرفتند. دأب ایشان این طور بود. چون بعد می رفتند مسجد و تا نزدیک سحر در مسجد بودند و همان صد رکعت نماز بود، ادعیه و زیارت در شبهای قدر بود، و خودشان هم صحبت می کردند، تقریباً صحبتشان بعضی از اوقات بیش از دو ساعت طول می کشید؛ با روزه و آن ذکر مصیبتی که همان ذاکر می کرد و آن مراسم بعد و اینها، شاید بیش از دو ساعت طول می کشید. لذا ایشان شبهای قدر را جایی نمی رفتند و کسی را هم نمی پذیرفتند. یادم است یک وقت باران می آمد و چند تا از رفقا آمدند در آنجا شب بیست و یکم بود یا نوزدهم که ایشان را ببینند. ایشان هم در اندرونی بودند و به من فرمودند: برو به اینها بگو که فلانی ملاقات ندارد. من آمدم و گفتم. چهار نفر بودند یا پنج نفر بودند، گفتم که: ایشان می گویند من ملاقات ندارم. سه، چهارتای اینها گفتند: بسیار خوب برمی گردیم. یکی از اینها گفت، نه! بگوید ما ملاقات نداریم، ما باید در منزل برویم و ایشان را زیارت کنیم. ما اینهمه راه آمدم و برای اینکه ایشان را زیارت کنیم و اگر شده حتی یک نگاهی هم به جمال ایشان، فرض کنید که، به صورت ایشان بیاندازیم، برای ما کفایت می کند و این شخص آمد در منزل، زمستان هم بود، آمد و زیر کرسی نشست. آنموقع کرسی بود، دیگر اینها ور افتاده است. ایشان هم آمدند و ظاهراً رفته بودند حمام برای غسل شب قدر رفته بودند استحمام کرده بودند، آمدند و نشستند پیش ایشان و یک نیم ساعتی هم حتی صحبتی هم شد و مطلبی رد و بدل و آن شخص هم آمد بیرون و خوش و خندان و کامیاب از ملاقات با ایشان و آمد به طرف منزلش که بعد آماده بشود بیاد برود مسجد. از این قضیه گذشت، دو، سه سال از این قضیه گذشت، ما از آن منزل به منزل دیگری در خیابان هدایت منتقل شدیم. کم کم حالاتی برای این شخص پیدا می شود و مسائلی برای او پیدا می شود، در افکارش و در اطوارش، مسائل و مشکلاتی پیدا می شود و شروع می کند کم کم از آقا فاصله گرفتن، تا اینکه این اطوار و این ادوار به مرحله و به یک موقعیتی می رسد، که به طور کلی او را از مرحوم آقا جدا می کند و حالات شیطانی برایش پیدا می شود و بسیار اوضاعش به هم می ریزد و به هم می خورد، حالا من دیگر بیشتر توضیح نمی دهم؛ خلاصه به طور کلی منقطع می شود و یک حجاب بسیار رادع و مانعی بین او و بین ایشان ایجاد می شود. عرض کردم دو، سه سال وقتی از این قضیه می گذرد و ما منتقل می شویم، یک روز مرحوم آقا داشتند با این دو سه نفر که اتفاقاً آن شب آمده بودند، داشتند صحبت می کردند، من هم در آنجا بودم؛ در این موقع یاد آن شخص به میان می آید، که فلانی رفته و از او دیگر خبری نیست. مرحوم آقا می فرمایند: آنچه که مهم است در این راه، مسأله، مسأله اطاعت است؛ این مهم است؛ اطاعت در اینجا کار ساز است. آقای فلان! یادتان می آید سه سال پیش، یک شب بارانی شما و ایشان و ایشان به اتفاق آن شخص آمدید در آنجا و من پیغام دادم به آقا سید محسن که به شما بگوید من وقت ندارم، مجال ندارم، شما اطاعت کردید و برگشتید، آن آمد تو و ما را زیارت کرد، از همانجا افول او شروع شد و رسید به آن جائیکه به طور کلی قطع شد. البته دوستان قدیمی ما می دانند منظور من چیست. مسأله دیدن نیست جان من، همین دیدن ممکن است چه کند؟ قطع کند. مسأله اطاعت است.

عرض کنم که مطلب باز در این فقره ماند و حالا دیگر با خداست دیگر، می گویند **أَلْكَلامُ يُجَرُّ الْكَلامَ**

انشاءالله امیدواریم که خداوند ما را توفیق بدهد که همیشه نفس ما در مقام اطاعت، ذره‌ای از آن خواست و مشیت پروردگار عدول نکند. مقام ولایت در همه حال خودش مباشر افعال و کردار و شرشر وجود ما باشد. آنی از آنات، خداوند ما را به خودمان وانگذارد. دست ما از دامن اهل بیت کوتاه مگرداند. تمام افعال و کردار ما را مرضی نظر بزرگان قرار دهد. در دنیا از زیارت اولیاء خود و در آخرت از شفاعت آنها ما را بی نصیب مفرماید.

اللهم صل علی محمد و آل محمد